



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هجدهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسفِ حُسنی و، این عالمِ چو چاه

وین رَسَن صبر است بر امرِ اله

ای انسان، تو یوسف زیبایی هستی و این عالم که خودش را به صورت همانندگی به تو نشان می دهد مانند چاه است و طنابی که تو را از این چاه می رهاند، صبر و فضاگشایی در برابر امر خداوند است. [چون زندگی نمی تواند با زبان خوش به ما پیغام بدهد، به صورت بی مرادی پیغام می دهد].

نکته ۱: متأسفانه من ذهنی نه وضع خوب را می تواند قبول کند، شکر آن را به جا بیاورد و از آن لذت ببرد و برخوردار شود و نه وضع بد را. اگر وضعش بد شود ناله و زاری می کند و اگر وضعش خوب شود سرکش می شود.

نکته ۲: این ابیات راه را به ما نشان می دهند که شما فضا را باز می کنید یا به عبارتی دیگر اتفاق این لحظه را می پذیرید و اگر می خواهید استدلال کنید باید بگویید که اتفاق این لحظه مهم تر از خداوند نیست.

نکته ۳: پذیرش اتفاق این لحظه که اسمش «تسلیم» است معنی اش این نیست که شما می خواهید این وضعیت را نگه دارید. درواقع وضعیت را می خواهید عوض کنید، ولی وقتی آن را می پذیرید، به خرد زندگی دسترسی پیدا می کنید. می بینید که خلاق می شوید، راه حل از طرف زندگی می آید. پس شما فضا را باز می کنید تا ببینید چه پیغامی می آید.

نکته ۴: این لحظه آن چیزی که خداوند می گوید حتماً مهم تر از آن چیزی است که من ذهنی با سبب سازی می گوید.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

یوسف، آمد رَسَن، درزَن دو دست

از رَسَن غافل مشُو، بیگه شده‌ست

ای یوسف فضا را باز کن، رَسَن آمده، محکم آن را بگیر و از این رسن که در این لحظه از فضای گشوده‌شده آویزان شده غافل مشو که دیر شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

حَمْدُ لَئِلَه، کاین رَسَن آویختند

فضل و رحمت را به هم آمیختند

خدا را شکر که این طناب را آویختند. انسان من‌ذهنی درست کرده و در چاه همانیدگی افتاده‌است، اگر این ریسمان صبر و فضاگشایی نبود، او چاره دیگری نداشت. بنابراین دانش و لطف و بخشش ایزدی را به هم آمیخته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۹

تا ببینی عالمِ جانِ جدید

عالمِ بس آشکارا ناپدید

اگر فضا را باز کنی، دانش و بخشش ایزدی به تو کمک می‌کند تا این «عالمِ جانِ جدید» را که با فضای گشوده‌شده بر تو نمایان می‌شود، ببینی. همان عالمی که با دید عدم بسیار آشکار است، اما از طریق دید سبب‌سازی ناپدید است.

نکته: دوجور دید وجود دارد، یکی دید من‌ذهنی با سبب‌سازی و دیگری دیدی که از فضاگشایی حاصل می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۰

چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند

و آن ضرورت رفت پس طاغی شدند

*طاغی: طغیان گر، سرکش

وقتی حال اهل سبا بد بود، نعمت آمد، شکمشان پُر شد و آن بیچارگی و حال خراب رفت، سپس طغیان کردند. [ما نیز همین طور عمل می‌کنیم.]

نکته ۱: شما من ذهنی را نگه ندارید تا با من ذهنی وضعیتان را درست کنید. خیلی‌ها می‌گویند ما حالا بیست و پنج سالمان است، اجازه بدهید با من ذهنی کار کنیم، وقتی چهل سالمان شد و زندگی مان را درست کردیم، آن موقع معنوی می‌شویم. این درست نیست، برای این که شما با من ذهنی تا چهل سالگی، آنقدر به خودتان آسیب می‌زنید که دیگر نمی‌توانید زندگی‌تان را درست کنید.

نکته ۲: اگر من ذهنی و دیدش را به کار ببریم، حَرُون یا سرکش می‌شویم. دید من ذهنی ما را هم به صورت فردی و هم به صورت جمعی سرکش می‌کند. به صورت جمعی به عنوان مثال وضع یک ملتی خیلی خوب است و در رفاه به سر می‌برد، ناگهان جنگی را شروع می‌کنند. وقتی وضع من ذهنی پایین می‌آید، گریه و زاری راه می‌اندازد که خدایا چرا این گونه شد.

نکته ۳: چرا باید از شرّ این من ذهنی خلاص شویم؟ برای این که اگر با من ذهنی زندگی کنیم زندگی ما درست نخواهد شد. مثلاً اگر رابطه‌تان با بچه و همسر و بدنتان خراب شود، دیگر نمی‌توانید آن را درست کنید. دچار استرس، خشم، حرص و شهوت چیزها می‌شوید، دیدتان اجازه نمی‌دهد از پند بزرگان استفاده کنید و هزاران مشکل دیگر پیش می‌آید. در واقع من ذهنی زندگی را تبدیل به مسئله می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۱

نفس فرعونى ست، هان سیرش مکن

تا نیارد یاد از آن کفرِ کهن

نفس یا من ذهنی، فرعون است، پس آن را سیر نکن و هرچه می خواهد به آن نده. تا از آن کفر و ناسپاسی چندین هزارساله یاد نکند. [ما کفر، ناسپاسی و پوشاندن خدا را از گذشتگان به ارث برده ایم. این کفرِ کهنه است و بسیار قدمت دارد].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۲

بی تَفِ آتش نگرده نفس، خوب

تا نشد آهن چو اخگر، هین مکوب

*اخگر: آتش

بدون درد هشیارانه و بدون «اجتهاد گرم» یعنی این که لحظه به لحظه ناظر ذهنت شوی و با آن کشتی بگیری، من ذهنی تبدیل نمی شود. همان طور که وقتی آهن سرخ نشده و با چکش آن را نکوبیده اند، خم نمی شود و شکل نمی گیرد. [بنابراین وقتی من ذهنی می خواهد خشمگین شود، بلند شود، خودش را نشان بدهد، شما می نشینید صبر می کنید، درد می کشید، چیزی نمی گوئید، سکوت می کنید، جلوی شهوت معلمی اش را می گیرید و مقام استادی را نمی پذیرید. «می دانم» را نفی می کنید، این ها همه کارها و پرهیزهایی هستند که من ذهنی از آن ها بدش می آید و شما به خواسته هایش عمل نمی کنید].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۳

بی مَجاعت نیست تن جنبش گنان

آهن سردی ست می کوبی بدان

*مَجَاعَت: گرسنگی

بدون گرسنگی، تن جنبش نمی‌کند. یعنی اگر من ذهنی را گرسنه نگه نداری، جان و روح از آن جا تکان نمی‌خورد تا به سوی خداوند حرکت کند و اگر ذهنت هرچه خواست به او بدهی، در این صورت مانند آهن سردی است که بر آن می‌کوبی و کوبیدنت اثری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۴

گر بگرید، ور بنالد زار زار

او نخواهد شد مسلمان، هوش دار

و اگر من ذهنی گریه کند و زارزار ناله کند که این چیزی را که می‌خواهم به من بده، به حرفش گوش نده؛ این را خوب بفهم که من ذهنی مسلمان نخواهد شد، سبب‌سازی را ادامه می‌دهد و بدین ترتیب خودش را نگه می‌دارد. [«مسلمان» یعنی انسان تسلیم‌شده.]

نکته ۱: پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، قبل از قضاوت، تسلیم است. تسلیم مرکز را مجدداً عدم می‌کند و خداوند یا زندگی را به مرکز شما می‌آورد، ولی من ذهنی این کار را نخواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوَتِ ناری به راندن کم نشد

او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد

*بُد: گزیر



شهوت و آمدن یک چیز مادی به مرکز و دیدن برحسب آن، حتماً درد ایجاد می‌کند. درد آن با زیاد کردنش کم نمی‌شود، بلکه نباید به آن چیزی بدهی و جز این هیچ چاره دیگری ندارد. [شما نباید فکر کنید که اگر چیزی در مرکز شماست و در حال حاضر شهوت و حرص آن را دارید، اگر زیادش کنید سیر می‌شوید و تمام می‌شود و می‌رود. نه، تمام نمی‌شود.]

نکته ۱: شما فکر می‌کنید هم‌هویت‌شدگی‌هایتان زیادتر شود، حالتان خوب می‌شود. مثلاً می‌گویید شرکت‌م خوب کار می‌کند، پولم زیاد می‌شود، همسر خوبی دارم، دو بچه دارم، خانه و مقام دارم و در حال پیشرفت هستیم. نه این‌طور نیست، مواظب باشید چون به زودی سرکش می‌شوید و مسئله ایجاد می‌کنید. در واقع من ذهنی هیچ‌گاه تسلیم نمی‌شود و نمی‌گذارد ما زیر نفوذ خرد کل دربیاییم.

نکته ۲: دید من ذهنی هزاران دید غلط دارد که نمی‌توان آن را در مدرسه یاد گرفت و اصلاح کرد. جان ما فقط از عشق هزاران نکته و ادب یاد می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴

تا که هیزم می‌نهی بر آتشی

گی بمیرد آتش از هیزم‌کشی؟

تا زمانی که روی آتش هیزم می‌گذاری، آن آتش با هیزم‌کشی تو خاموش نمی‌شود، بلکه بدتر می‌شود. عین اعتیاد می‌ماند، روزبه‌روز مواد بیشتری می‌خواهی و آخر سر می‌میری. این هم اعتیاد به اجسام است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۵

چون که هیزم بازگیری، نار مُرد

ز آن که تقوی آب، سوی نار بُرد



وقتی هیزم را روی آتش نگذاری، آتش خودبه خود خاموش می شود. برای این که پرهیز و تقوا آب را سوی آتش می برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۶

کی سیه گردد به آتش روی خوب؟

کاو نهد گل گونه از تقوی القلوب؟

روی زیبا سیاه نمی شود وقتی که زیبایی اش را از تقوای قلب که همان فضاگشایی و نیامدن چیزها به مرکز است، گرفته باشد. [به عبارتی اگر روی حضور شما از مرکز عدم زیبا شده باشد، دیگر زشت نمی شود.

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۳۲

«ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظَمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ.»

«آری، و هر که محترم داند شعائر خدا را، بدان که این کار از تقوای دل سرچشمه می گیرد.»

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۹ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نَفْسِ تو کاین جا بد است

مَشْنَوِش چون کارِ او ضد آمده‌ست

اگر من ذهنی تو بگوید که این چیز بد است، تو آن را گوش نکن، زیرا کار من ذهنی تو ضد کار زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

تو خلافتش کن که از پیغمبران

این چنین آمد وصیت در جهان

تو عکسش را انجام بده، برای این که وصیت و توصیه پیغمبران این بوده که هرچه من ذهنی شما می گوید عکسش را بکنید. [هرچه من ذهنی با سبب‌سازی انجام می‌دهد بی ادبی است، برای این که «قضا و کُنْ فِکَان» در آن نیست و خرد زندگی در فکر و عمل ما نمی‌ریزد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۵

او چو فرعون است در قحط آن چنان

پیشِ موسی سر نهد لابه‌کنان

من ذهنی مانند فرعون است که اگر قحطی آید و وضعش خراب شود، پیش موسی سر می‌نهد و از او کمک می‌خواهد و زاری می‌کند. [من ذهنی چه وضعش خوب شود و چه بد، فرقی نمی‌کند. در هر دو حالت بدبخت است و ما را بدبخت می‌کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۶

چونکه مُستغنی شد او، طاغی شود

خر چو بار انداخت اسکیزه زند

*مستغنی: ثروتمند، توانگر

*اسکیزه زند: جفتک انداختن، لگد پراندن چهارپایان

ولی وقتی من ذهنی به «استغنا» می‌رسد، حالش خوب می‌شود و آن چیزی را که می‌خواهد به دست می‌آورد، ناگهان طغیان می‌کند. مانند خر که وقتی بار را زمین می‌گذارد، جفتک می‌اندازد.

نکته: ما در من ذهنی جمعی نیز وقتی همه چیز خوب است یک دفعه جنگی را شروع می‌کنیم، همه جا خراب شده و قحطی می‌شود و مردم آواره می‌شوند چون با من ذهنی نتوانسته‌ایم وضع خوب را تحمل کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۷

پس فراموشش شود چون رفت پیش

کار او ز آن آه و زاری‌های خویش

وقتی کار من ذهنی پیش رفت و به چیزهایی که می‌خواست رسید، آن آه و زاری‌های قبلی را فراموش می‌کند.

نکته: زمانی که بیماری «کووید» (covid) آمد، گفته شد هیچ کس از خانه بیرون نیاید. ما با کسی نمی‌توانستیم معاشرت کنیم. پول هم به درد ما نخورد. دست به دعا برداشتند، دست به کار شدند، واکسن ساختند، کوشش کردند تا کمی اوضاع بهتر شد. اما ما دوباره شروع به ایجاد جنگ و خونریزی کردیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۸

سال‌ها مردی که در شهری بُود

یک زمان که چشم در خوابی رَوَد

شخصی که سال‌ها در شهری بود، زمانی خوابش برد. [ما سال‌ها در شهری پیش خداوند و با او یکی بودیم، اما در شهر جدید به ذهن افتادیم و چنان به خواب همانیدگی‌ها رفتیم، که یادمان رفت مال شهر دیگری هستیم. باید دوباره برگردیم و با او یکی شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۹

شهرِ دیگر بَیند او پُر نیک و بد

هیچ در یادش نیاید شهرِ خَوَد

آن شخص در خواب، شهر دیگری را می‌بیند. شهری که دیدِ ذهن نشان می‌دهد و مرتب برحسب همانیدگی‌های ذهنی قضاوت و نیک و بد می‌کند. در دویی و جدایی به‌سر می‌برد. بنابراین شهر خودش را که فضای یکتایی و پیش خداوند است یادش نمی‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۰

که من آن‌جا بوده‌ام، این شهر نو

نیست آن من، درین‌جا ام گِرو

من در شهر فضای یکتایی بوده‌ام. این شهری که من ذهنی در حال حاضر نشان می‌دهد، مال من نیست. در این‌جا گِرو هستم و این‌جا موقتی بوده‌است. به این علت در این شهر هستم که به یک‌سری چیزها چسبیده‌ام و زیر شهوت آن‌ها هستم.



نکته: برای من ذهنی فرقی نمی‌کند حالش خوب یا بد شود. کسی که با من ذهنی حالش خوب شده، زن و شوهری که وضعشان خوب شده، آیا خوشبخت هستند؟ نه، دعوایشان زیادتر شده، گرفتاری‌هایشان بیشتر شده، روابطشان بدتر شده و فکر می‌کنند که این وضعیت به‌خاطر ثروت است و می‌گویند ای کاش هیچ چیز نداشتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۱

بل چنان داند که خود پیوسته او

هم در این شهرش بدهست ابداع و خو

بلکه او که به خواب ذهن رفته پیوسته فکر می‌کند که در این شهر درست شده‌است و خوی او باید در این شهر باشد. [ما عینکی به چشممان زده‌ایم که دید آن مخرب است. شهری را به ما نشان می‌دهد که شهر همانیدگی ست و تمام دیدهای آن از نظر خداوند بی‌ادبی ست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۲

چه عجب گر روح، موطن‌های خویش

که بدهستش مسکن و میلاد، پیش

*میلاد: زمان تولد، روز تولد

عجب نیست که روح یا همان هشیاری، وطن‌های قبلی و اولیه خود را که پیش‌تر در آن‌جا متولد شده و مسکن داشته‌است... [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۳

می‌نیارد یاد، کاین دنیا چو خواب

می‌فروپوشد، چو اختر را سحاب



یادش رفته است. سپس در قالب جماد، نبات و حیوان افتاده و حال که به انسان رسیده، در ذهن به خواب همانیدگی‌ها فرورفته است، بنابراین همان طور که ابر ماه و ستاره را می‌پوشاند و جلوی آن‌ها را می‌گیرد، این خواب همانیدگی نیز اصل انسان را پوشانده است. [اما وقتی فضا را باز و مرکزش را عدم کند، فوراً یادش می‌آید که این خواب همانیدگی‌ها و خواب این جهان است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۴

خاصه چندین شهرها را کوفته

گردها از درک او ناروفته

مخصوصاً انسان که شهرهای مختلف را کوفته و آمده، یعنی از هشیاری جماد به نبات، حیوان و بعد به ذهن انسان افتاده است. اما گردِ درک را نروفته است یعنی هنوز خاصیت حیوانی دارد، یک دفعه وحشی می‌شود و هم‌نوعش را می‌کشد. نکته: ذهن انسان قرار بود موقتی باشد و نهایتاً ده‌ساله شود. ما جمعاً و فرداً فکر کرده‌ایم که در این جهان و در ذهن متولد شده‌ایم و باید من‌ذهنی داشته باشیم، باید همانیدگی‌ها را زیاد کنیم، از آن‌ها زندگی بخواهیم، شهوت آن‌ها را داشته باشیم، از دست همدیگر بقاییم، مال هر کسی بیشتر باشد بهتر است و او زندگی بیشتری دارد. این‌ها همه دید من‌ذهنی است. در عین حال دائماً زندگی را به مانع، مسئله، دشمن و کارافزایی تبدیل کنیم، درد پخش کنیم، فضاگشایی نکنیم، به حرف بزرگان گوش ندهیم و بگوییم چون من این‌جا متولد شده‌ام این طوری می‌بینم. این «می‌بینم» دید من‌ذهنی است و همه این‌ها غلط است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا

دل شود صاف و، ببیند ما جَرا



انسان «اجتهاد گرم» نکرده‌است تا دلش صاف شود و نگذارد چیزهای ذهنی به مرکزش بیاید. [«اجتهاد گرم» یک چالش پویاست یعنی شما به‌عنوان ناظر در این لحظه با من ذهنی‌تان گشتی می‌گیرید و می‌گویید این همانیدگی نمی‌تواند توجهم را جذب کند. من واکنش نشان نمی‌دهم، خشمگین نمی‌شوم، نمی‌رنجم و چیزی از کسی نمی‌خواهم. به‌محض این که دیدید چیزی می‌خواهید، آن را به عقب هل می‌دهید و می‌گویید «نمی‌خواهم.» قدرت شما به‌عنوان نیروی زندگی خیلی زیادتر است. قدرت این لحظه، قدرت زندگی‌ست که بی‌نهایت است.]

نکته: شما از خودتان پرسید، آیا اجتهاد گرم کرده‌اید؟ آیا ماجرا را دیده‌اید که اول هشپاری بوده‌اید، آمدید و در همانیدگی‌ها افتادید؟ حالا فکر می‌کنید این دید همانیدگی‌ها دید شماست و در همین ذهن متولد شده‌اید. چنین چیزی نیست. شما از جای دیگری آمده‌اید، این جا موقت بوده، باید ده دوازده‌سالگی از ذهن بیرون می‌پریدید، ولی اجتهاد گرم نکردید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۶

سر برون آرد دلش از بخش راز

اول و آخر ببیند چشم باز

*بخش: سوراخ، منفذ

انسان باید از این منفذ یعنی از فاصله بین دو فکر که با فضاگشایی پاره می‌شود، سرش را بیرون بیاورد و با چشم باز ببیند که اول خداوند بوده و آخر هم اوست. این وسط من ذهنی یک چیز محدود است که عقلش را به انسان چیره کرده‌است.

نکته: ما فکر می‌کنیم اگر من ذهنی‌مان را کمی درست کنیم تا خودمان و دیگران را اذیت نکند، همین کافی‌ست. درحالی که باید بگوییم من نمی‌خواهم با عقل و دردهای این من ذهنی زندگی کنم.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۹ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

اول از جنس آست بودیم و از پیش تو آمدیم، آخر هم در ده یا دوازده سالگی و یا هر موقع دیگر باید از ذهن بیرون می آمدیم و به بی نهایت و ابدیت تو زنده می شدیم. در این وسط من ذهنی ما هیچ هیچی ست که ارزش گفت و گو ندارد. [یعنی اصلاً نباید توضیح دهی و استدلال کنی که من ذهنی من این طور است، من از تو برترم، تو باید به من گوش بدهی و من عقلم بیشتر است. این حرفها را نزن، زیرا دید من ذهنی غلط و مخرب است.]

نکته: با توجه به این ابیات درمی یابیم که ما این من ذهنی که دائماً تخریب می کند، نیستیم و با این من ذهنی فرداً و جمعاً نمی توانیم مسائلمان را حل کنیم، بلکه باید به یکدیگر کمک کنیم. من ذهنی وقتی وضعش خراب می شود التماس و زاری می کند و کمک می خواهد، اما همین که وضعش درست شد طغیان می کند. نه وضع خوب را می پسندد و نه وضع بد را، پس به چه دردی می خورد؟

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۶۳

کآن کسا از نور، صبری یافته‌ست

نور جان در تار و پودش تافته‌ست

*کسا: لباس

وقتی فضا باز شود و لباسی که از جنس نور است به جای خرقة همانیدگی پوشیده شود، آن لباس صبری پیدا می‌کند و «نور جان» در تار و پودش می‌تابد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۶۴

جز چنین خرقة نخواهد شد صوان

نور ما را برنتابد غیر آن

*صوان: حفاظ، جامه‌دان

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] غیر از این خرقة نور که با فضاگشایی و مرکز عدم پوشیده می‌شود، چیزی نمی‌تواند محافظ باشد و نور ما را تحمل کند.

نکته: تنها لباس حضور تاب مقاومت در مقابل خداوند را دارد و هر چیز دیگری از جمله لباس من‌ذهنی باید خراب شود، وگرنه خود زندگی آن را از بین خواهد برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۶۵

کوه قاف ار پیش آید، بهر‌سد

همچو کوه طور نورش بر‌درد

*بهر‌سد: بهر‌آسد، بترسد



اگر من ذهنی کوه قاف هم باشد می هراسد، می ترسد و شکافته می شود، مثل کوه طور که نور زندگی او را درید و از بین برد.

نکته: از این ابیات نتیجه می گیریم که شما باید هرچه زودتر از من ذهنی خارج شوید، نگویند که من آن را نگه می دارم و حفظ می کنم. زندگی دنبال این است که این کوه را خراب کند و به منظورش برسد. منظورش از آفریدن ما این بوده که در ما به بی نهایت و ابدیت خودش زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۸

در دلت خوف افکند از موضعی

تا نباشد غیر آنت مَطْمَعی

*مطمع: موردِ طمع، آنچه بدان طمع ورزند.

خداوند از یک جایی در دلت ترس ایجاد می کند و تو در چیزی طمع می کنی که به آن وسیله آن ترس را بخوابانی. [بنابراین درحالی که هنوز در ذهن هستی و با سبب سازی عمل می کنی به آن چیز می رسی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۹

در طمع فایده‌ی دیگر نهد

و آن مُرادت از کسی دیگر دهد

خداوند دوباره طمع دیگری به تو می دهد که در آن فایده‌ای نهاده است. این بار تو به دنبال این مرادت می روی. مثلاً می گویی حتماً این شخص مرادم را به من خواهد داد، اما یک دفعه می بینی مرادت از جایی دیگر یا شغلی دیگر آمد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۰

ای طَمَع در بسته در یک جای، سخت

کآیدم میوه از آن عالی درخت

ای کسی که در یک جایی، به یک آدم امیدوار هستی تا آن چیزی را که می خواهی و در آن طمع داری، به تو بدهد و با خود می گویی این شخص به صورت یک درخت عالی ست و حتماً این را به من خواهد داد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۱

آن طَمَع ز آن جا نخواهد شد وفا

بل ز جای دیگر آید آن عطا

آن طمع تو از این جا نمی آید، از یک جای دیگر می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۲

آن طَمَع را پس چرا در تو نهاد؟

چون نخواستت ز آن طرف آن چیز داد

اگر خداوند نمی خواست از آن شخصی که به آن امیدوار بودی چیزی به تو بدهد، پس برای چه این طمع را در تو نهاد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۳

از برای حکمتی و صنعتی

نیز تا باشد دلت در حیرتی



همه این‌ها برای حکمت و صنعت است. برای این که تو چیزی یاد بگیری و خداوند می‌خواهد فنی به کار ببرد. در واقع به خاطر فن‌ها و حکمت‌های «قضا و کن‌فکان» است که نشان دهد تو عاجز هستی و تو را به حیرت بیاورد.

نکته ۱: حیرت عبارت از این است که اگر ما روزی به این نتیجه برسیم که پشت همه کارها خداوند است و این من‌ذهنی ما با سبب‌سازی واقعاً آن‌طور که می‌خواهیم نمی‌تواند ما را پیش ببرد و به درد نمی‌خورد، ما حیران بشویم و بگوییم «نمی‌دانم». حیران می‌شویم برای این که کوشش کردیم این کار ما از این‌جا درست بشود ولی یک‌دفعه از یک جای دیگر درست شد.

نکته ۲: وقتی ما حیرت می‌کنیم در واقع قبول داریم که سبب‌سازی ما کار نمی‌کند بلکه سبب‌سازی خداوند کار می‌کند. درست است که ما کار خود را انجام می‌دهیم ولی از هیچ بی‌مرادی خشمگین نمی‌شویم، برای این که پی می‌بریم ما چیزی بلد نیستیم.

نکته ۳: کسانی که واقعاً قبول می‌کنند یک خردی ما را اداره می‌کند، می‌دانند که سبب‌سازی محدود است و نمی‌تواند معادل «قضا و کن‌فکان» و یا قضاوت و خرد خداوند باشد. اما آن‌هایی که در بست در اختیار همانیدگی و سبب‌سازی ذهن هستند، واقعاً به درد می‌افتند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۴

تا دلت حیران بود، ای مستفید

که مرادم از کجا خواهد رسید؟

*مستفید: فایده‌طلب، خواهان منفعت

[زندگی طمع چیزی را در دلت می‌گذارد و تو امیدوار می‌شوی که آن را از یک ناحیه و منبع مشخص به دست بیاوری. اما از آن‌جا درست نمی‌شود و زندگی آن را از جای دیگر میسر می‌کند.] ای فایده‌طلب، خداوند بدین دلیل این کار را می‌کند



تا دلت به حیرت بیفتد یعنی بدانی که نیروی دیگری در کار است و تو نمی‌توانی به‌درستی فکر کنی پس با خود می‌گویی
فایده‌ای که در آن طمع دارم از کدام منبع خواهد آمد؟

نکته: اشکال ما این است که دلمان حیران نمی‌شود. دائم انتظار داریم از طریق پدر، مادر، دوست و رئیس فایده‌ای به
ما برسد، به این ترتیب در «می‌دانم» هستیم و دردش را هم می‌کشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵

تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش

تا شود ایقانِ تو در غیب، بیش

تا به عاجز بودن و جاهل بودن من‌ذهنی خودت پی ببری و یقین تو به غیب و این که خداوند در هر لحظه در کار است،
بیشتر شود.

نکته: وقتی شما فضاگشایی می‌کنید کارها درست می‌شود و این با سبب‌سازی قابل فهم نیست. همچنین وقتی شما به
عاجز بودن و جاهل بودن سبب‌سازی خودتان پی می‌برید، از این که کارتان چگونه درست شده‌است به حیرت می‌افتید.
این‌ها نشانه و پیغام زندگی‌ست تا یقین شما به غیب و «قضا و کن‌فکان» بیشتر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۶

هم دلت حیران بود در منتجع

که چه رویاند مُصرّف زین طمع؟

*منتجع: جایی پر آب و علف، جایی که نیکی از آن انتظار رود، مرتع

*مُصرّف: دگرگون‌کننده، گرداننده، در این جا منظور خداوند است.



همین طور دلت در جایی که امید دارد از آن جا هدف و خواسته‌ات بیرون بیاید، حیران شود که گرداننده یا همان خداوند، از این طمع چه خواهد رویاند؟

نکته ۱: درست است که شما هر کاری می‌کنید با سبب‌سازی است ولی باید یک حیرانی ایجاد شود، باید دست مسبب را که خداوند است در آن جا ببینید. شما ممکن است لحظه‌به‌لحظه بی‌مراد شوید، باید فضا را باز کنید تا یقین شما به خداوند بیشتر شود.

نکته ۲: هر بی‌مرادی یک توقفگاهی برای فضاگشایی و یادگیری‌ست، نه خشم و ترس و ناامیدی. نه این که شما بلد نیستید، دیگران بلد هستند، بلکه دوباره شما را به فضاگشایی تشویق می‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com